



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۴۸

من آن نیم که بگویم حدیث نعمت او
که مست و بیخودم از چاشنیِ مِحنت او

اگر چو چنگ بزارم از او، شکایت نیست
که همچو چنگم من بر کنار رحمت او

ز من نباشد اگر پرده‌ای بگردانم
که هر رگم متعلق بود به شربت او

اگر چه قند ندارم چو نی نوا دارم
از آنک بر لب فضلش چشم ز شربت او

کنون که نوبت خشمست لطف از این دستست
چگونه باشد چون در رسم به نوبت او!

اگر بدزدم من ز آفتاب، ننگی نیست
چه ننگ باشد مر لعل را ز زینت او؟!

وگر چو لعل ندزدم ز آفتاب، کمال
گذر ز طینت خود چون کنم به طینت او؟!

نه لولیان سیاه دو چشم دزد ویند؟!
همی‌کشند نهان نور از بصیرت او؟!

ز آدمی چو بدزدی به کم قناعت کن
که شُحِّ نفس قرینست با جِبَلَّتِ او

از او مدزد بجز گوهر زمانه بها
اگر تو واقفی از لطف و از سریرت او

که نیست قهر، خدا را بجز ز دزد خسیس
که سوی کاله فانی بود عزیمت او

دریغ شرح نگشت و ز شرح می‌ترسم
که تیغ شرع برهنه‌ست در شریعت او

گمان برد که مگر جرم او طمع بوده‌ست
نه، بلک خس طمعی بود آن جریمت او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۷

هم‌چو آن حُجره زلیخا پر صُور
تا کند یوسف بناکامش نَظَر

چونک یوسف سوی او می‌ننگرید
خانه را پر نقش خود کرد آن مکید

تا به هر سو که نُگرد آن خوش‌عذار
روی او را ببند او بی‌اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲۱

آن زلیخا از سِپندان تا به عود
نام جمله چیز یوسف کرده بود

نام او در نامها مکتوم کرد
محرمان را سِرِّ آن معلوم کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰

بهر دیدروشنان یزدان فرد
شش جهت را مَظْهَر آیات کرد

تا بهر حیوان و نامی که نُگَرند
از ریاض حُسن ربانی چَرند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴

گر فِراق بنده از بدبندگی است
چون تو با بد، بد کنی، پس فرق چیست؟

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ
با طربتر از سَماع و بانگ چنگ

ای جفای تو ز دولت خوبتر
و انتقام تو ز جان محبوبتر

نار تو اینست، نورت چون بُود؟
ماتم این، تا خود که سورت چون بُود؟

از حلاوتها که دارد جور تو
وز لطافت کس نیابد غور تو

نالم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
بُوالعَجَب من عاشق این هر دو ضد

والله ار زین خار در بستان شوم
همچو بلبل زین سبب نالان شوم

این عجب بلبل که بگشاید دهان
تا خورد او خار را با گُلستان

این چه بلبل؟ این نهنگ آتشیست
جمله ناخوشها ز عشق او را خوشیست

عاشق گُست و خود گُست او
عاشق خویشست و عشقِ خویش جو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۶

اشک دیده‌ست از فراق تو دوان
آه آه است از میان جان روان

طفل با دایه نه استیزد، ولیک
گرید او گر چه نه بد داند نه نیک

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی
زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز توست ای خوش صفات

ما که باشیم، ای تو ما را جان جان
تا که ما باشیم با تو درمیان؟

ما عدم هاییم و هستی های ما
تو وجود مُطلق، فانی‌نما

ما همه شیران ولی شیر عَلم
حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد
آنک ناپیداست، هرگز گم مباد

باد ما و بود ما از داد توست
هستی ما جمله از ایجاد توست

لَذَّتْ هستی نمودی نیست را
عاشق خود کرده بودی نیست را

لَذَّتْ انعام خود را وامگیر
نُقِلْ و باده و جام خود را وامگیر

ور بگیری، کیتْ جُست و جو کند؟
نقش با نقاش چون نیرو کند؟

مَنْگَر اندر ما، مَكُنْ در ما نظر
اندرِ اَكْرَامِ و سَخایِ خود نِگَر

ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفته ما می‌شنود

نقش باشد پیش نقاش و قلم
عاجز و بسته چو کودک در شکم

پیش قدرت خلق جمله بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه

گاه نقشش دیو و گه آدم کند
گاه نقشش شادی و گه غم کند

دست نه تا دست جُنْبانَد به دفع
نطق نه، تا دم زند در ضَرِّ و نَفَع

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت
گفت ایزد: (ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ)

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

قرآن کریم - سوره (۶۴)التغابن، آیه ۱۶

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمِعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ
وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

ترجمه فارسی

پس تا می‌توانید از خدا پروا بگیرید و بشنوید و اطاعت کنید، و انفاق کنید
که برای شما بهتر است. و کسانی که از بخل نفس خویش مصون اند،
آنان اند رستگاران.

ترجمه انگلیسی

So fear Allah as much as ye can; listen and obey and spend in charity
for the benefit of your own soul and those saved from the
covetousness of their own souls,- they are the ones that achieve
prosperity.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۰

شرح این را گفتمی من از مری
لیک ترسم تا نلغزد خاطری

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز
گر نداری تو سپر، واپس گریز

پیش این الماس بی اسپرِ میا
کز بریدن تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف
تا که کز خوانی نخواند برخلاف